



با رضایت بدرقه اش می‌کنم

اکرم عباس پور میرزا بیک همسر آقای دادگر است. ثمره ازدواج این زن و شوهر سه فرزند است. خودش از آن دست بانوان فعال فرهنگی و شاغل است که بیشتر اهالی، او را به دوره های قرآنش می‌شناسند. اکرم خانم کمک کرده است که آرزوی پدر شوهرش تحقق یابد. معتقد است که عنایت امام رضا^(ع) بوده و او تنها واسطه شده تا مسئول معاونت فنی، درخواست همسرش را برای خادمی امام رضا^(ع) قبول کند.

وقتی صحبت از دو ماه دومه رفتن همسرش به عراق می‌شود، می‌گوید: رفتن حاج آقا برایم بسیار سخت است؛ زیرا وقتی هست، همه کارهای ضروری خانه را به عهده می‌گیرد. گاهی حتی اگر وسط کارش باشد و کاری داشته باشم، برایم انجام می‌دهد. وقتی نیست، بسیار دست تنها هستم و جای خالی اش برای من و بچه‌هایم بسیار احساس می‌شود. اما هر بار که می‌خواهد عازم شود، خودم چمدانش را می‌بندم و از صمیم قلب رضایت دارم که برای ائمه^(ع) خدمت کند. او درباره اینکه همسرش افتخاری فعالیت می‌کند، می‌گوید: زندگی فقط مادیات نیست. خداوند ائمه^(ع) چنان برکتی به کار و زندگی ما داده‌اند که هیچ وقت احساس نیاز مادی نکرده‌ایم. همسرم حدود ۱۰ روز قبل از اعزامش دیگر کار جدیدی قبول نمی‌کند. هر مشتری هم که با او تماس می‌گیرد، می‌گوید که قصد رفتن دارد و نمی‌تواند کارشان را قبول کند. بیشتر مشتری‌ها صبر می‌کنند تا همسرم برگردد.

اکرم خانم اشاره می‌کند که همسرش در کنار همه کارهایی که انجام می‌دهد، در یک گروه جهادی هم فعالیت دارد. اما برای اینکه در کارش ریا نشود، هیچ وقت از کارهایی که در این گروه جهادی انجام می‌دهد، حرفی نمی‌زند.



جمع کردن کاشی گنبد امامزاده سیدآقا محمد

پاداش شیرین

سال گذشته برای اعزام به نجف درخواست داد اما به او اعلام شد فعلا امکان اعزام وجود ندارد. او به حرم رفت و رو به آقا علی بن موسی الرضا^(ع) گفت: «می‌خواستم نوکری جدتان را بکنم؛ قبولم نکردند». هنوز حرفش تمام نشده بود که دوباره با او تماس گرفتند و پرسیدند آیا برای کار در امامزاده سید محمد، از نوادگان امام محمد تقی^(ع)، حاضر است. او هم با خوشحالی قبول کرد. کربلایی یحیی به همراه یک تیم بیست نفره به عراق رفت. کارشان برداشت خشت‌های گنبد این امامزاده ظرف ۴۵ روز بود. با صدایی که از ذوق می‌لرزد، این‌طور برایمان تعریف می‌کند: کار بزرگی بود. باید ۲۵ تن بار سقف را ظرف ۴۵ روز پایین می‌آوردیم. پنج روز از کارمان گذشته بود و یک سوم گنبد را خالی کرده بودیم. تولید حرم که فردی عراقی بود، وقتی سرعت عملمان را دید، خیلی خوشحال شد و چند بار پشت سر هم تشکر کرد. به او گفتم تشکر به درد ما نمی‌خورد. تولید حرم خندید و پرسید: پاداش چه می‌خواهید؟ «گفتم زیارت کربلا». برایمان ماشین‌ها هم‌هنگ کرد و روز بعد به کربلا رفتیم. او ادامه می‌دهد: دهمین روز کارمان دوباره تولید حرم آمد و از پیشرفت کار حسابی ذوق زده شد. پرسید: این بار چه تشویقی می‌خواهید؟ فقط نگاهش کردم و چیزی نگفتم. خودش گفت: «سامرا به حساب من». روز پانزدهم که آمد، کارمان تمام شده بود. به پیشنهاد خودش، ضریح را برای زیارتان قرق و در ضریح رابا زد تا زیارت کنیم. ماتوانسته بودیم کار چهل و پنج روزه را در پانزده روز تمام کنیم.

کار افتخاری برکت زندگی است

صدای دادگر می‌لرزد. بغضش را فرو می‌دهد. در گالری تلفن همراهش، دنبال عکس‌هایش از عتبات می‌گردد. آن‌ها را یک به یک نگاه می‌کند و برایمان حرف می‌زند: از جانماز و سجاده‌ای که روی گنبد داشتند و به یاد همه نماز می‌خواندند، تا وقت‌هایی که سفره دلش را برای آقا بازمی‌کرد و نظر به لطف و عنایتش داشت و به گفته خودش چه گره‌هایی که از همین راز دل‌ها باز شد. او برایمان تعریف می‌کند که چطور برکت کار افتخاری را در زندگی اش دیده است و به هیچ وجه جنبه مادی کار برایش اهمیت ندارد: «برخی از دوستانم اظهار تمایل می‌کنند که همراهم بیایند اما بعد از اینکه متوجه می‌شوند کارم افتخاری است و باید دو ماه کارشان را در مشهد تعطیل کنند، پشیمان می‌شوند. آدم‌هایی مانند کربلایی یحیی کم نیستند؛ چون به گفته خودش هر زمان که درخواست می‌دهد با یک تیم ده نفری اعزام می‌شود؛ می‌گوید: در یکی از همین اعزام‌هایی که از دوستان خادمم همراهم بود. هنگام سلام دادن و ورود به حرم گفت زمانی که چهار ساله بوده به همراه پدرش به حرم امام علی^(ع) آمده است. چشمش که به گنبد افتاده از پدرش پرسیده است: دست چه کسی به این گنبد و گلدسته‌ها می‌رسد که آن‌ها را بسازد؟ پدرش هم گفته است کسانی که این کار را انجام می‌دهند، افراد خاصی هستند. هنگامی که مشغول کار شدیم، او گچ‌کاری می‌کرد و به یاد حرف پدرش اشک می‌ریخت.



مرمت گنبد امامزاده سیدآقا محمد



مرمت زیر طاق ایوان نجف



مرمت در سمت راست آقایان، ایوان نجف

پنجه طلای مادر

علاقه دادگر به کارهای فنی به دوره نوجوانی اش برمی‌گردد، به طوری که بیشتر از هر فعالیتی، به کارهای تأسیساتی و فنی علاقه داشته است؛ «وقتی سن و سال چندانی نداشتم، لوازم خراب خانه را تعمیر می‌کردم، طوری که در خانه، مادرم من را «پنجه طلا» صدا می‌زد. از همان موقع، هر کاری از تأسیسات را با یک بار نگاه کردن یاد می‌گرفتم. حتی آموزش خاصی برای یادگیری شغلم ندیدم.» کربلایی دادگر از دوره نوجوانی اش این‌گونه برایمان تعریف می‌کند: برادر بزرگ‌ترم در تهران یک شرکت الکترونیکی تأسیس کرده بود. پانزده سالم بود که درس و مدرسه را رها کردم و به تهران رفتم و بعد از پنج سال به عنوان تکنسین الکترونیک به مشهد برگشتم. دو برادر قرار می‌گذارند که شعبه دوم شرکت را با کمک شریکی در مشهد تأسیس کنند. اما بنا به دلایلی این شرکت بعد از مدتی فعالیت تعطیل می‌شود. پدر مرحوم دادگر، بازنشسته نظامی بوده است و مغازه فروش لوله و لوازم بهداشتی در راسته خیابان جمهوری داشت. دادگر بعد از تعطیلی شرکت در آنجا مشغول به کار شد. تصورش این بود که این کار تأسیسات موقت است و می‌تواند بعد از مدتی دوباره شرکتشان را سرپا کند، اما این اتفاق هیچ وقت نیفتاد. از آن روزها بیشتر از سی سال می‌گذرد. دادگر در این سال‌ها به صورت سیار کار تأسیسات و فنی ساختمان را انجام می‌داد. او می‌گوید: با آنکه مغازه ندارم، مشتریان ثابتی دارم، آن قدر که حتی از یک مغازه دار سرم شلوغ‌تر است. به طور معمول مشتری‌ها کارم را تبلیغ می‌کنند و این‌گونه به تعداد مشتری‌هایم اضافه می‌شود. به نظرم این بهترین نوع تبلیغ برای کارم است.



عکس: فاطمه جاهدی/شهرآرا

